

نبرد دوم میان برکیارق و محمد و هزیمت محمد و کشته شدن وزیرش
مؤیدالملک و خطبه به نام برکیارق

چون برکیارق در سال ۴۹۳ از مقابل سنجر بگریخت به اصفهان رفت. دید برادرش پیش از او به اصفهان آمده است. برکیارق به سوی خوزستان رفت و در عسکر مُکرم فرود آمد. در آنجا در سال ۴۹۴ امیر زنگی و امیر البکی پسران برسق نزد او آمدند و همراه او به همدان رفتند. در همدان امیرایاز با پنج هزار تن از سپاهیان سلطان محمد به او پیوست. سبب آن بود که در آن روزها امیر آخر مرده بود. ایاز مؤیدالملک را متهم کرده بود که زهرش داده و این ظن وقتی نیرو گرفت که وزیر امیر آخر پس از این حادثه بگریخت. ایاز در زمره یاران امیر آخر بود. او این وزیر را بگرفت و بکشت و به برکیارق پیوست. آن‌گاه امیر سرخاب بن کیخسرو^۱ صاحب آوه^۲ نیز به او پیوست و شمار سپاهیان نزدیک به پنجاه هزار تن شد. سلطان محمد با پانزده هزار سپاهی به جنگ او آمد. از این شمار نیز بیشترین به برکیارق پیوستند. نبرد در روز اول ماه جمادی الاولی سال ۴۹۴ آغاز شد. هزیمت در لشکر محمد افتاد، مؤیدالملک اسیر شد. او را نزد برکیارق آوردند. بسی ملامتش کردند، سپس او را خود به دست خود کشت. این مؤیدالملک با امیران رفتاری ناپسند داشت و در کار کشورداری به انواع حیل متوسل می‌شد.

الاعزابوالمحاسن وزیر برکیارق. ابو ابراهیم اسدآبادی^۳ را به بغداد فرستاد تا اموال و خزاین مؤیدالملک را بررسی کند و آنها را نزد برکیارق بیاورد. او نیز برفت و اموالی وصف ناشدنی بیاورد. گویند از جمله ذخایر او در بلاد عجم قطعه‌ای لعل بدخشی بود که چهل و یک مثقال وزن داشت.

سلطان محمد از آن پس خطیرالملک^۴ ابومنصور محمد بن الحسین [المیئدی] را به وزارت برگزید.

چون سلطان برکیارق به ری رفت کریوقا صاحب موصل و دُبیس بن صدقه نزد او آمدند. پدر دبیس در این روزگاران فرمانروای حله بود.

سلطان محمد پس از شکست از برکیارق در جرجان اقامت گزید و نزد برادر خود سنجر کس فرستاد و از او یاری طلبید. سنجر نیز هرچه را بدان نیاز بود به نزدش فرستاد

۳. متن: اسدآبادی

۲. متن: وصاحباہ

۱. متن: کنجر

۴. متن: حطیب‌الملک

و پس از چندی سنجر خود از خراسان در حرکت آمد و به نزد او رفت. سپس هر دو به دامغان لشکر بردند. دامغان را ویران کرد. به جانب ری روانه شدند. غلامان نظامیه و دیگران به نزد او گرد آمدند و جماعتش انبوه شد. شمار لشکریان برکیارق نیز افزودن شده بود و چون تهیه‌ی غذا و علوفه برایش میسر نبود آنان پراکنده شدند. دبیس‌بن صدقه نزد پدر خود رفت. مودود^۱ بن اسماعیل یاقوتی در آذربایجان خروج کرد. برکیارق قوام‌الدوله کربوقا را با ده هزار سپاهی به جنگ او فرستاد. امیرایاز نیز اجازت خواست که به بلاد خود همدان رود بدان قصد که پس از عید فطر بازگردد. برکیارق با اندکی از لشکریانش باقی ماند. چون شنید که برادرش محمد و سنجر نزدیک می‌شوند سخت آشفته شد و به همدان رفت تا با امیرایاز چاره‌کار کند. در راه خبر یافت که ایاز با سلطان محمد باب مراودت گشوده است که به فرمان او درآید. چون برکیارق این خبر بشنید عازم خوزستان شد. چون به تستر (شوشتر) رسید به پسران برسق نامه نوشت و آنان را فراخواند ولی آنان که در زمره یاران ایاز بودند از بیم سلطان محمد حاضر نشدند. برکیارق به سوی عراق در حرکت آمد. چون به حلوان رسید. ایاز به او پیوست. ایاز را آهنگ آن بود که نزد سلطان محمد رود ولی سلطان محمد او را نپذیرفته بود و لشکر به همدان برده بود. امیرایاز نیز از همدان گریخته و اینک به برکیارق پیوسته بود. سلطان محمد آنچه امیرایاز در همدان بر جای نهاده بود تصاحب کرد. از جمله پانصد اسب عربی بود که هر اسب از سیصد دینار تا پانصد دینار می‌ارزید. همچنین اموال بسیاری از یاران او را مصادره کرد و از رئیس همدان صد هزار دینار بستد.

برکیارق و امیرایاز در نیمه ماه ذوالقعدة سال ۴۹۴ وارد بغداد شدند. برکیارق از خلیفه برای هزینه‌های خود مالی طلب کرد. خلیفه پنجاه هزار دینار برای او فرستاد ولی یاران برکیارق دست به غارت اموال مردم گشودند چنان‌که مردم از آنان به جان آمدند.

در این احوال ابو محمد عبیدالله بن منصور معروف به ابن صلیحه^۲ قاضی جبله از سواحل شام می‌آمد. او از فرنگان گریخته بود و با اموالی گزاف به بغداد می‌آمد. برکیارق آن اموال از وی بستد - و ما از ابن صلیحه پیش از این‌که از دولت عباسی سخن می‌گفتم یاد کردیم -

وزیر برکیارق الاعراب‌المحاسن دهستانی نزد صدقه‌بن منصور بن دبیس‌بن مزید

۲. متن: المصلحیه

۱. متن: داود

فرمانروای حله کس فرستاد و خواستار هزار هزار دینار شد. او می‌پنداشت از باب ضمانت آن بلاد چنین مبلغی نزد او موجود است. نیز او را پیامهای تهدیدآمیز داد. صدقه از فرمان برکیارق بیرون آمد و به نام برادرش محمد خطبه خواند. برکیارق او را به حضور طلبید و قول داد که از گناهان او بگذرد و امیرایاز همه مطالبات او را به گردن گرفت، ولی او باز هم از رفتن نزد سلطان سرباز زد مگر بدان شرط که وزیر را عزل کند. صدقه همچنان در عصیان خود ماند و عامل برکیارق را از کوفه راند و آن نواحی را به قلمرو خود درآورد.

رفتن برکیارق از بغداد و دخول محمد و سنجر بدان شهر

چون سلطان محمد با برادرش سنجر بر همدان مستولی شدند، از پی برکیارق راهی حلوان گردیدند. در آنجا ایلغازی پسر ارتق با سپاهیان و خادمان خود بدو پیوست و جمعیتش افزون شد و روانه بغداد گردید. برکیارق در بغداد بود و بیمار بود. یارانش مضطرب شدند و به جانب غربی دجله کوچ کردند. محمد در اواخر سال ۴۹۴ به بغداد درآمد. دو لشکر در دو جانب دجله قرار گرفتند و میانشان تیرها روان شد. لشکریان محمد لشکریان برکیارق را ندا می‌دادند: ای باطنیها، برکیارق به سوی واسط در حرکت آمد و لشکرش به هر جا گذشت غارت کرد. محمد در بغداد به سرای شاهی درآمد و از سوی خلیفه برای محمد تویع آمد که خلیفه از آمدن او شادمان است و فرمان شد که به نام او خطبه بخوانند. سلطان سنجر در سرای گوهرآیین فرود آمد. صدقه بن مزید صاحب حله در محرم سال ۴۹۵ برای دیدار سلطان محمد وارد بغداد شد.

کشتن برکیارق باطنیان را

باطنیانی که در عراق و فارس و خراسان ظاهر شده بودند، همان قَرَمَطیان بودند و دعوتشان درست همانند دعوت ایشان بود. البته آنان را گاه باطنی و گاه اسماعیلی و گاه ملحد و فدایی می‌خواندند و هر نامی به اعتباری بود:

آنان را باطنیه، از آنرو می‌گفتند که دعوت خویش را نهان می‌داشتند؛ اسماعیلیه، از آنرو که اصل دعوتشان به اسماعیل بن جعفر الصادق انتساب داشت؛ ملاحده، از آنرو که دعوتشان سراسر الحاد بود و فدایی از آنرو که جان خویش فدا می‌کردند و کسی را که

با آنان به مخالفت برخاسته بود می‌کشتند و قرامطه، از آن‌رو که کسی به نام قَرَمَط از بنیانگذاران این دعوت بوده است. و این قرمطیان در قرن سوم در بحرین پدید آمدند. باطنیان مشرق، در ایام سلطنت ملک‌شاه نخستین بار در اصفهان ظاهر شدند و به هنگامی که برکیارق، برادر خود محمود و مادرش خاتون الجلالیه (تُرکان خاتون) را در اصفهان به محاصره انداخته بود. مردم اصفهان به اشاره قاضیان و اهل فتوا دست به کشتارشان زدند و آنان را در هر جا که یافتند کشتند یا سوزانیدند.

سپس - چنان‌که گفتیم - در همه جا منتشر شدند و برقلاعی در بلاد ایران استیلا یافتند. آن‌گاه ایران‌شاه^۱ پسر توران^۲ شاه پسر قاوُرت‌بک فرمانروای کرمان به ایشان گروید. آن‌که او را بدین کیش دعوت کرد کاتبی از مردم خوزستان بود به نام ابوژرعه. در کرمان فقیهی از حنفیان بود به نام احمد بن الحسین البلخی که در میان مردم نفوذ بسیار داشت. از این فقیه بیمناک بود. شبی او را نزد خود فراخواند و چون به خانه‌اش باز می‌گشت کسی را به کشتنش فرستاد و او فقیه را بکشت. سپهسالار ایران‌شاه که شحنة شهر بود از او برمید و نزد سلطان محمد و مؤیدالملک به اصفهان رفت. پس از رفتن او سپاهیان بر ایران‌شاه شورش کردند. ایران‌شاه به کرمان رفت. مردم شهر او را به درون راه ندادند و اموال و بنه‌اش را غارت کردند و او خود به قلعه سیمیزم^۳ رفت و در آنجا به صاحب قلعه، محمد بهستون پناه برد. ارسالان شاه بن قاوُرت‌بک سپاهی به محاصره قلعه فرستاد. بهستون ایران‌شاه را از آنجا براند ارسالان شاه یکی از سرداران را از پی او فرستاد. او را و ابوژرعه‌ی کاتب را اسیر کرده بیاوردند ارسالان شاه هر دو را به قتل آورد و بر بلاد کرمان مستولی شد.

برکیارق از باطنیان برای کشتن بعضی از امرا که قصد قتلشان را داشت سود می‌برد. مثلاً سرمز^۴ شحنة اصفهان و اُرغش و دیگران را به دست اینان به قتل رسانید. بنابراین دستگاه برکیارق برای این فرقه جای امنی بود. میان لشکر او پراکنده شده بودند و مردم و سپاهیان را به آیین خود دعوت می‌کردند تا آنجا که سراسر لشکر مورد تهدید واقع شد و سران لشکر را به بیم افکندند ولی برکیارق همچنان آنان را برای از میان برداشتن دشمنانش به کار می‌گرفت. از این‌رو او را به گرایش به این مذهب متهم کردند. اهل دولت

۱. متن: نیرانشاه

۲. بدران شاه

۳. سهدم

۴. متن: انز

جمع شدند و برکیارق را ملامت کردند. برکیارق نصایح آنان در گوش گرفت و فرمان قتل باطنیان را صادر کرد و گفت در هر جا آنان را بیابند بکشند. از جمله کسانی را به بغداد فرستاد تا ابوابراهیم اسدآبادی^۱ را که برای بررسی اموال مؤیدالملک به بغداد رفته بود بکشند بدین بهانه که او نیز به مذهب باطنی متهم بوده است. همچنین از میان سپاهیان، امیر محمدبن دشمنزیاربن علاءالدوله ابوجعفر بن کاکویه را که فرمانروای یزد^۲ بود بدین عنوان بکشت و عزم کشتن کیهراسی مدرس مدرسه نظامیه نمود او نیز متهم به کیش باطنی بود. سلطان محمدبن ملک‌شاه چون شنید که متهم به باطنی است فرمان دستگیری او را صادر کرد ولی خلیفه المستظهر بالله به پاکی اعتقاد و علو درجت او در علم شهادت داد و از مرگ خلاصش نمود. با این همه اعتقاد به مذهب باطنی در میان عامه‌ی مردم رسوخ کرده بود و علم دعوت همچنان در قلعه‌هایی که به تصرف می‌آوردند در اهتزاز بود. تا آن هنگام که به کلی منقرض شدند و اخبار ایشان را به تفضیل آوردیم.

نبرد سوم میان برکیارق و محمد سپس صلح میان ایشان

چون برکیارق از بغداد به واسط رفت، سلطان محمدبن ملک‌شاه به بغداد وارد شد. و تا اواسط ماه محرم سال ۴۹۵ در آنجا ماند. سپس به همدان رفت. سلطان سنجر نیز که قصد خراسان - موضع عمارت خود - داشت با او همراه شد. به المستظهر بالله خبر رسید که سلطان برکیارق آهنگ بغداد دارد و برای خلیفه بسیاری از قبایح اقوال و افعال او را حکایت کردند. خلیفه سلطان محمد را از همدان فرا خواند و گفت: من نیز همراه تو به جنگ برکیارق خواهم شتافت. سلطان گفت: من خود شر او را از سر امیرالمؤمنین کم خواهم کرد. سلطان محمد بازگردید و ابوالمعالی [مفضل بن عبدالرزاق] را به شحنگی بغداد گماشت.

چون برکیارق از بغداد به واسط رفت، مردم واسط به زبیدیه گریختند. برکیارق بیمار بود که به واسط فرود آمد. چون به هوش آمد خواست از جانب غربی به جانب شرقی دجله آید ولی هیچ کشتی و زورقی نیافت. قاضی ابوعلی الفارقی^۳ به لشکرگاه او آمد و با امیر ایاز و وزیر به گفتگو پرداخت و دل آنها را با مردم واسط مهربان نمود و درخواست تا شحنه‌یی بر واسط گمارند تا دل‌ها آرامش یابد. آنان خواست او اجابت کردند و شحنه‌یی

۱. متن: استرآبادی

۲. تیرد

۳. متن: الغارسی

به واسط فرستادند و از قاضی خواستند که او از آب بگذرد. قاضی وسایل گذشتن ایشان را از آب فراهم نمود چون به آن سوی آب رسیدند. سپاهیان دست به غارت شهر گشودند قاضی باردیگر به دادخواهی آمد. فرمان رسید که سپاهیان دست از تاراج بدارند و مردم را امان دادند.

برکیارق به بلاد بنی^۱ بُرُسْتَق به سوی اهواز راند. آنان نیز به خدمت آمدند و بدین گونه لشکری بر او گرد آمد. سپس خبر یافت که برادرش محمد از بغداد بیرون آمده است. برکیارق از پی او تا نهاوند برآمد. در آنجا دو لشکر به هم رسیدند و برای نبرد صف بستند و از شدت سرما جنگیدن نتوانستند. روز دیگر نیز چنین کردند و چنان بود که مردی از صف لشکر بیرون می آمد و خویشاوند خود را که در صف دیگر بود ندا می داد، سپس مصافحه می کردند و از حال هم می پرسیدند و از هم جدا می شدند.

عاقبت امیر بلدچی و چند تن دیگر از لشکر محمد به لشکر برکیارق نزد امیر ایاز و وزیر، اعزابوالمحاسن آمدند و به گفتگو نشستند و پیمان صلح بستند بدین گونه که سلطان برکیارق مانع آن نشود که سه نوبت به نام برادرش محمد طبل زنند و مکاتبه از دو جانب از سوی وزیران باشد و هیچ یک از دو لشکر متعرض اقدام دیگری نگردد و بلاد گنجه^۲ و اعمال آن و آذربایجان و دیار بکر و جزیره از آن محمد باشد و برای تصرف سرزمین هایی که تاکنون تسخیر آنها میسر نشده، سلطان برکیارق، محمد را یاری رساند. بدین قرار پیمان بستند و سوگند خوردند و از یکدیگر جدا شدند. این عهدنامه در ماه ربیع الاول سال ۴۹۵ منعقد شد. برکیارق به ساوه رفت و سلطان محمد به استرآباد و هر امیری بر سر اقطاع خویش. والله سبحانه و تعالی اعلم.

شکستن پیمان صلح و نبرد چهارم میان برکیارق و محمد و محاصره کردن محمد اصفهان را

چون سلطان محمد به استرآباد بازگردید، امرایی را که او را به صلح وادار کرده بودند به خدعه متهم نمود و لشکر به قزوین برد. رئیس قزوین خواست شفاعت کند تا سلطان بر امرای بیخشاید، این بود که مهمانی ترتیب داد و سلطان و امرای او را دعوت کرد. سلطان پیامد ولی خواص خود را سفارش کرد که سلاح از خود، دور نکنند. امیر بسمل^۳ و امیر

۱. متن: نج برسق

۲. متن: حره

۳. متن: امیر یشمک

ایتکین^۱ نیز با او بودند. سلطان امیر بسمل را بکشت و چشمان امیر ایتکین را میل کشید. امیر ینال^۲ بن انوشتکین^۳ حسامی نیز که از برکیارق رمیده بود نزد او آمده بود. سلطان محمد هشت روز در آنجا درنگ کرد و لشکر بسیج کرد. سلطان برکیارق نیز رسید و میان دو سپاه در نزدیکی ری نبرد افتاد. چون صف‌ها راست کردند امیر سرخاب بن کیخسرو دیلمی صاحب آبه^۴ بر لشکر ینال بن انوشتکین حسامی حمله کرد و او را منہزم نمود. چون او بگریخت دیگر لشکریان نیز بگریختند و شکست در لشکر محمد افتاد. بسیاری به طبرستان رفتند و بعضی به قزوین. این واقعه در ماه جمادی‌الآخر سال ۴۹۵ بود. چهار ماه بعد از مصاف پیشین.

سلطان محمد باندکی از سپاهیان خود همراه با ینال حسامی به اصفهان وارد شد. اصفهان مقر فرمانروایی او بود. باروها را تعمیر کرد و رخنه‌ها را بگرفت و خندق را ژرف‌تر نمود. و هر امیری را با جماعتی از سواران بر دروازه‌یی گماشت و منجیق‌ها نصب کرد. برکیارق با پانزده هزار جنگجو بیامد و شهر را محاصره نمود. چون محاصره سخت شد و ارزاق نایاب گردید، سلطان محمد چند بار از اعیان شهر مبلغی وام گرفت و چون درمانده شد خود و امیر ینال حسامی از شهر بیرون آمدند و دیگر امرا را در شهر نهادند.

برکیارق امیرایاز را از پی او فرستاد. امیرایاز او را نیافت. بعضی گویند به او رسید ولی محمد سوابق مودت را به یادش آورد و او نیز بازگشت ولی علم و چتر شاهی و سه بار [همه دینارهای زر] از او بستند. چون محمد از اصفهان بازگشت مفسدان و ساکنان اطراف آهنگ غارت شهر کردند. بیش از صد هزار تن از ایشان گرد آمدند و دبابه‌ها و نردبامها آوردند و خندق را بیناشتند و از بارو فرا رفتند. مردم شهر سخت به دفاع پرداختند و آنان بی هیچ نصیبی بازگردیدند.

برکیارق در آخر ماه ذوالقعدة سال ۴۹۵ در حرکت آمد و بر شهر قدیم که آن را شهرستان می‌خواندند ترشک صوابی با هزار سوار برگماشت. پسرش ملکشاہ بن برکیارق نیز با آنها بود و خود به همدان راند.

در همین سال به هنگام محاصره اصفهان، وزیر، الاعزابوالمحاسن عبدالجلیل بن

۳. متن: انشوکسس

۲. متن: امیر ینال

۱. متن: امیر ایتکین

۴. متن: ساوه

محمد دهستانی کشته شد. او در آن روز از خیمه خود بر اسب نشست و راهی خدمت سلطان شد جوانی از باطنیان با کارد چند ضربت بر او زد و چون رمقی از او باقی ماند رهایش کرد. آن جوان در حال کشته شد. گویند او غلام ابوسعید حداد بود که وزیر، سال پیش، سرور او را کشته بود.

ابوالمحاسن مردی کریم و دانشمند و نیکخو بود. در آن هنگام که فساد در دولت رخنه کرده بود و مداخل سخت نقصان گرفته بود او به وزارت رسید. وزیر به سبب وضع خاصی که از جهت مالی پدید آمده بود، در اوان وزارتش ناچار به مصادره اموال مردم شد و این امر سبب رمیدگی بعضی خواص از او گردید.

چون ابوالمحاسن از جهان برفت برکیارق پس از او خطیرالملک ابومنصور محمدبن حسین میبیدی را به وزارت خویش برگزید. او پیش از این وزیر سلطان محمد بود. سلطان محمد او را به حفاظت یکی از دروازه‌ها گماشته بود. امیر ینال بن انوشتکین او را گفت که ما در ری بودیم تو ما را به همدان کشیدی و تعهد کردی که هزینه‌های این لشکرکشی را پردازی اکنون آن مال اداکن وزیر گفت: چنین خواهم کرد و شب هنگام از دروازه خارج شد و به شهر خود رفت و در دژ موضع گرفت. برکیارق لشکر بر سر او فرستاد و در محاصره‌اش گرفت تا امان خواست و به هنگام قتل الاعزابوالمحاسن نزد او آمد. برکیارق نیز او را به وزارت خویش به جای وزیر مقتول برگزید. واللّه تعالی اعلم بغیبه.

حرکت فرمانروای بصره به شهر واسط و بازگشتن از آن

فرمانروای بصره در این عهد اسماعیل بن سلانجق^۱ بود. در ایام ملکشاه شحنگی ری با او بود. او به هنگامی به این مقام منصوب شد که مردم ری همواره در اغتشاش بودند و والیان از نظم امور آنجا عاجز شده بودند. اسماعیل به خوبی از عهده کار برآمد. خون بسیاری را ریخت تا کارها به صلاح آمد.

آن‌گاه سلطان برکیارق بصره را به اقطاع امیر قُماچ داد. امیر قُماچ اسماعیل را به نیابت خود به بصره فرستاد. زیرا امیر قُماچ از برکیارق دور نمی شد. چندی بعد امیر قُماچ از برکیارق جدا شد و به خراسان رفت. این امر سبب شد که اسماعیل در بصره خودکامگی پیش گیرد و عصیان کند. مهذب الدوله بن ابی الخیر از ناحیه ی بَطِیحَه و معقل بن صدقه بن

۱ متن: اسماعیل بن ارسلان

منصور بن الحسین اسدی از ناحیه‌ی جزیره‌ی دیسیه با سپاه و چند کشتی به گوشمال او رفتند. در مطارا میانشان نبرد افتاد معقل بن صدقه با تیری که بر او آمد کشته شد و مهذب الدوله بن ابی‌الخیر به بطیحه باز گردید و اسماعیل کشتیها را تصرف کرد. این واقعه در سال ۴۹۱ اتفاق افتاد. آن‌گاه مهذب الدوله بن ابی‌الخیر از گوه‌رآیین یاری خواست. او نیز ابوالحسن هروی و عباس بن ابی‌الخیر را به یاریش فرستاد. در این نبرد نیز اسماعیل پیروز شد و آن دو را اسیر کرد و کارش در بصره بالا گرفت. اسماعیل در اُبله دژی بنا نهاد و دژی در ساحل در برابر مطارا. سپس اندکی از مالیاتها فروکاست و قلمروش روی در گسترش نهاد. و این پیروزیها در ایامی بود که پادشاهان سرگرم فرونشاندن فتنه‌ها بودند. اسماعیل میسان^۱ را نیز تصرف کرد و بر متصرفات خویش بیفزود.

در سال ۴۹۵ طمع در واسط بست زیرا یکی از افراد سپاه واسط نوشته بود که اگر بیاید شهر را به او تسلیم خواهد کرد. او نیز با چند کشتی به سوی نهرابان^۲ در حرکت آمد و چند روز در جانب شرقی خیمه زد. لشکر واسط نیز در برابر او خیمه زد. مردم شهر به پیامهای او وقعی ننهادند. بناچار از آنجا برخاست و چون می‌پنداشت که شهر خالی از مدافعان شده است بار دیگر باز گشت و آتش در شهر زد و چون به شهر درآمد با مقاومت سرسختانه‌ی مردم روبرو شد. شکست خورد و به بصره گریخت. قضا را در این ایام امیر ابوسعید^۳ محمد بن مُصَرِّف^۴ بن محمود، صاحب عمان و جَنَابَه^۵ و سیراف^۶ و جزیره‌ی بنی‌نقیس بصره را محاصره کرده بود. ابوسعید از سالها پیش مرتکب چنین اعمالی می‌شد. اسماعیل در تکاپوی گرفتن متصرفات خود افتاد و چند کشتی به فتح بصره فرستاد ولی نوید بازگشتند. ابوسعید پنجاه کشتی به نبرد با او روانه کرد. اینان بر جماعتی از یاران اسماعیل غلبه یافتند و با آنان مصالحه کردند ولی اسماعیل به آن شروط وفا نکرد. ابوسعید خود با صد کشتی بیامد و در دهانه‌ی نهر اُبله لنگر انداخت. اسماعیل نیز با چند کشتی برسید. و از دریا و خشکی جنگ درگرفت. چون اسماعیل از مقاومت عاجز آمد به دیوان خلیفه نامه نوشت که خود آن بلاد را به ضمانت می‌پذیرد و پس از گفتگوهایی بدان مصالحه کردند و بار دیگر زمام امور بصره را بدست آورد تا آن‌گاه که صدقه‌بن مزید در قرن پنجم - چنان‌که اشاره کرده‌ایم - بصره را از او بستند و او در رامهرمز بمرد.

۳ متن: ابوسعید
۶ متن: شیراز

۲ متن: نعماجار
۵ متن: جنایا

۱ متن: مسبار
۴ متن: نصر

مرگ کربوقا صاحب موصل و استیلای جکرش بر آن و استیلای سقمان پسر ارتق بر حصن کیفا

سلطان برکیارق کربوقا را به جنگ مودودبن اسماعیل بن یاقوتی که در سال ۴۹۴ خروج کرده بود به آذربایجان فرستاده بود. کربوقا نیز به بسیاری از متصرفات اسماعیل دست یافته بود. کربوقا در این سفر بیمار شد و در اواسط ماه ذوالقعدة سال ۴۹۵ درگذشت. اسپهد صباوة بن حمارتکین و سنقرجه نیز با او بودند. کربوقا وصیت کرد که ترکان پس از او سر به فرمان سنقرجه داشته باشند.

سنقرجه به موصل رفت و بر آن مستولی شد. چون خبر وفات کربوقا به موصل رسید، مردم موسی ترکمانی را که در حصن کیفا بود فراخواندند تا امارات شهر را به عهده گیرد. موسی به نیابت کربوقا در حصن کیفا بود. موسی بیامد. سنقرجه به دیدار او بیرون آمد و می‌پنداشت که موسی به نزد او آمده است. چون به گفتگو نشستند و سخن به فرمانروایی آن بلاد کشیده شد موسی گفت: ما را نسزد که از سوی خود تصمیمی بگیریم باید گوش به فرمان سلطان برکیارق باشیم. عاقبت کارشان به زد و خورد کشید. منصور بن مروان و دیگر سران دیاربکر با موسی یار بودند. در این گیر و دار نخست سنقرجه شمشیر خویش برکشید و بر سر موسی ضربتی زد. موسی نیز کارد برکشید و سنقرجه را بکشت و به شهر داخل شد.

چون شمس‌الدوله جکرش صاحب جزیره ابن عمر از این واقعه خبر یافت به نصیبین لشکر برد و آنجا را بگرفت. موسی غیبت او مغتنم شمرد و به جزیره ابن عمر لشکر برد جکرش بازگشت و موسی را از آنجا براند. موسی به موصل بازگشت. جکرش از پی او برفت و شهر را در محاصره گرفت. موسی از سقمان بن ارتق که در دیار بکر بود یاری طلبید و شرط کرد که حصن کیفا را به او دهد. سقمان بیامد و جکرش از محاصره موصل برداشت.

چون موسی به استقبال جکرش بیرون آمد گروهی از غلامانش بر سر او ریختند و کشتندش. سقمان به حصن کیفا رفت و جکرش به محاصره موصل آمد و به صلح شهر را بگرفت و قاتلان موسی را مجازات کرد. سپس بر خابور مستولی شد و عرب و کرد به فرمان او درآمدند اما سقمان بن ارتق پس از کشته شدن موسی به حصن کیفا رفت و آن بلاد همچنان در دست او بماند.

این اثیر گوید: فرمانروایی حصن کیفا در دست فرزندان سقمان بود. در سال ۵۹۷ قطب‌الدین سقمان بن محمد بن قرا ارسلان بن داود بن سقمان صاحب آمد و حصن کیفا بمرد و محمود بن محمد به جای او نشست و چون او نیز در سال ۶۱۹ بمرد پسرش ملک مسعود جای او بگرفت. واللہ تعالی اعلم.

اخبار ینال در عراق

ینال بن انوشتکین^۱ حسامی در سال ۴۹۵ که برکیارق اصفهان را محاصره کرده بود، با سلطان محمد بود و این بعد از نبرد چهارم بود. چون سلطان محمد خویشتن را از محاصره برهانید و به آذربایجان رفت، ینال نیز با او بود. ینال از سلطان اجازت خواست که به ری رود تا در آنجا به نام او خطبه بخواند چون اجازت یافت با برادرش علی راهی ری شد و در آنجا دست به آزار و ستم و مصادره مردم گشود. امیر برکیارق در ربیع‌الاول سال ۴۹۶ امیر برسق بن برسق را به جنگ او فرستاد. برسق ینال را از آنجا براند و خود بر ری مستولی گردید.

علی برادر ینال به مقر فرمانروایی خویش قزوین، بازگردید و ینال راه جبال در پیش گرفت و بسیاری از یارانش هلاک شدند و او خود را به بغداد رسانید. خلیفه المستظهر بالله او را اکرام کرد. ینال بزرگان را به اطاعت سلطان محمد دعوت کرد و با ایلغازی و سقمان پسران ارتق دست اتحاد به هم دادند که همواره نیک‌خواه سلطان محمد باشند. پس نزد سیف‌الدوله صدقه بن مزید به جله رفتند او نیز در این پیمان با آنان همدست شد.

آن‌گاه ینال بن انوشتکین بر مردم بغداد ستم آغاز کرد و به مصادره اموالشان پرداخت. مردم نزد ایلغازی بن ارتق به دادخواهی آمدند. ایلغازی در این روزها خواهر ینال را که پیش از این زوجه تشش بود، به زنی گرفته بود. از ایلغازی خواستند که شفاعت کنند. خلیفه المستظهر بالله نیز قاضی القضاة، ابوالحسن دامغانی را نزد او فرستاد تا قبايح اعمالش را به او گوشزد کند. ینال سوگند خورد که دیگر مرتکب این امر نخواهد شد. ولی بزودی سوگند خود بشکست. خلیفه، صدقه بن مزید را به بغداد فراخواند. صدقه در ماه شوال همین سال به بغداد وارد گردید و با ینال چنان قرار نهاد که ینال از بغداد بیرون

۱ متن: ابی‌شنکین

رود. صدقه به حله بازگردید و پسرش دبیس بن صدقه را در بغداد نهاد که ینال را از آن شهر کوچ دهد. ینال به آوانا رفت و به تاراج قوافل پرداخت و روستاهای آن نواحی را به اقطاع یارانش داد. خلیفه بار دیگر از صدقه یاری طلبید. او نیز لشکر فرستاد. ایلغازی بن ارتق و یاران خلیفه نیز بیامدند. ینال به آذربایجان رفت. ایشان بازگشتند.

رسیدن کُشتکین قیصری^۱ شحنه به بغداد و فتنه میان او و ایلغازی و جنگهای او ایلغازی پسر ارتق شحنه بغداد بود. پس از قتل گوهرآیین سلطان محمد او را به شحنگی بغداد منصوب کرده بود. چون برکیارق بر محمد غلبه یافت و او را در اصفهان محاصره نمود و سپس به همدان رفت، در ماه ربیع الاول سال ۴۹۶ کُشتکین قیصری را به عنوان شحنه به بغداد فرستاد. چون ایلغازی این خبر بشنید، نزد برادر خود سقمان فرمانروای حصن کیفا کس فرستاد و او را به یاری خود خواند و خود نیز به حله رفت و با صدقه بن مزید پیمان یاری بست و به بغداد بازگردید. سقمان با لشکر خود وارد بغداد شد و در راه [تکریت] را نیز غارت نمود. کُشتکین به قرمیسین^۲ وارد شد و یاران و پیروان برکیارق بر او گرد آمدند. با آمدن او ایلغازی و سقمان از بغداد بیرون رفتند و در راه روستاهای دُجیل را تاراج کردند. گروهی از لشکریان از پی ایشان تاختند و چون دور شدند، بازگشتند. کُشتکین نزد صدقه صاحب حله کس فرستاد و او را به اطاعت برکیارق^۳ خواند ولی او سر برتافت و از حله بیرون آمده به صرصر رفت و خطبه به نام برکیارق در بغداد قطع شد و به دعای خلیفه اکتفا گردید.

صدقه نزد ایلغازی و سقمان کس فرستاد و از رسیدن خویش آگاهشان کرد. آن دو در حربی^۴ بودند. پس بیامدند و نواحی دجیل را غارت کردند و فسادشان بالا گرفت. این آشوبها اوضاع بغداد را به هم زد و سبب گرانی کالاها شد. ایلغازی و سقمان و دبیس بن صدقه بیامدند و در رمله خیمه زدند. عامه به نبردشان برخاستند و جمعی از ایشان را کشتند.

المستظهر بالله قاضی القضاة، ابوالحسن دامغانی و تاج الرؤسایین الموصلایه^۵ را نزد

۳ متن: برکیارق

۲ متن: قرقیبا

۱ متن: کُشتکین نصیری

۵ متن: الرحلات

۴ متن: حرفی

صدقه بن مزید فرستاد و از او خواست دست از شرارت بردارد و به فرمان آید. او گفت، بدان شرط که کمشتکین را از شهر براند. خلیفه المستظهر بالله نیز او را از بغداد به نهر رواند. صدقه نیز به حله بازگردید و در بغداد بار دیگر به نام سلطان محمد خطبه خوانده شد.

کمشتکین قیصری به واسط رفت و در آنجا به نام برکیارق خطبه خواند سپاهیان او نواحی اطراف شهر را غارت کردند. صدقه و ایلغازی برفتند و او را از واسط بیرون کردند. کمشتکین نیز به دجله تحصن کرد. صدقه بار دیگر آهنگ قتال او کرد یاران کمشتکین از او برمیدند و او خود نیز نزد صدقه آمد و امان خواست. صدقه امانش داد و اکرامش نمود کمشتکین نزد برکیارق بازگردید. در واسط نیز بار دیگر به نام سلطان محمد خطبه خوانده شد و پس از او به نام صدقه و ایلغازی و هر یک فرزند خود را در بغداد نهادند. ایلغازی به بغداد رفت و صدقه به حله. صدقه پسرش منصور را با ایلغازی نزد خلیفه المستظهر فرستاد تا خشنودی او را جلب کند، زیرا به سبب آن اعمال که از صدقه سرزده بود خلیفه بر او خشم گرفته بود.

جنگ پنجم میان برکیارق و محمد پسران ملکشاه

چون سلطان محمد بن ملکشاه از بلاد گنجه و اران بیرون آمد امیر غزاوغلی را به جای خویش در آنجا نهاد. غزاوغلی با جماعتی از سپاهیان در گنجه ماند و خطبه به نام سلطان محمد را در تمام آن اعمال از زنجان تا آخر آذربایجان بر پای می داشت. چون سلطان محمد در اصفهان به محاصره افتاد غزاوغلی با منصور بن نظام الملک و محمد پسر مؤید الملک بن نظام الملک از آنجا به یاریش آمدند. اینان چون در سال ۴۹۵ به ری رسیدند، آنجا را در تصرف آوردند و با سلطان محمد به هنگامی که از اصفهان بیرون آمده بود، در همدان دیدار کردند. ینال پسر انوشترکین و برادرش علی نیز با او بودند. همه در همدان اقامت کردند. در این حال خبر رسید که برکیارق به سوی همدان در حرکت آمده است. سلطان محمد آهنگ شروان کرد و خود را به آذربایجان رسانید. مودود بن اسماعیل بن یاقوتی که برکیارق پیش از این پدرش اسماعیل را کشته بود نزد سلطان محمد رسول فرستاد. خواهر مودود زوجه سلطان محمد بود و بخشی از

آذربایجان در قلمرو فرمان او بود مودود از سلطان محمد خواست که او را یاری کند تا انتقام خون پدر از برکیارق بستاند. سلطان محمد نزد او رفت قضا را مودود در ماه ربیع‌الاول سال ۴۹۶ بمرد و سپاهیان او به سلطان محمد پیوستند و از آن جمله بود یکی سقمان قطبی^۱ و یکی محمدبن یاغی سیان که پدرش فرمانروای انطاکیه بود و دیگر قزلارسلان بن سَعِیح احمر. برکیارق لشکر بر سر ایشان برد. در یکی از روزهای نبرد سلطان برکیارق از عقب بر سلطان محمد حمله کرد. محمد و یارانش بگریختند. محمد به آژجیش^۲ از اعمال خلاط رفت. امیرعلی فرمانروای آژژن‌الروم به او پیوست و محمد با او به آنی^۳ رفت. فرمانروای آنی منوچهر برادر فضلون روادی بود و از آنجا به تبریز شد^۴. اما محمدبن مؤیدالملک بن نظام‌الملک از مهلکه برهید و به دیار بکر رفت و از آنجا به جزیرهٔ ابن عمر و سپس به بغداد. در ایام پدرش نیز در بغداد در جوار مدرسهٔ نظامیه سکونت داشته بود. مردم از او به پدرش شکایت کرده بودند و گوهرآیین را به دستگیریش فرمان داده بود. محمدبن مؤیدالملک به سرای خلافت پناه برده بود. او در سال ۴۹۲ به مجدالملک بلاسانی پیوست. در این ایام پدرش در گنجه نزد سلطان محمد بود. چون سلطان محمد به نام خود خطبه خواند و پدرش مؤیدالملک را به وزارت برگزید، محمد نزد پدر رفت و چون پدرش کشته شد او همچنان در جمله‌ی یاران سلطان محمد باقی ماند.

استیلای بَلْک^۵ ابن بهرام بن ارتق بر شهر عانه

بَلْک بن بهرام بن ارتق پسر برادر ایلغازی بن ارتق مالک شهر سروج بود. فرنگان آن شهر را از او بستند. او از سروج به عانه رفت و بر پسران یعیش بن عیسی بن خلاط غلبه یافت و عانه را تصرف کرد. آنان نزد صدقه‌بن مزید آمدند و از او یاری خواستند. صدقه به یاریشان قیام کرد و در حرکت آمد. چون صدقه نمودار شد بلک بن بهرام و ترکمانان از آنجا برفتند. پسران یعیش بار دیگر به شهر درآمدند. صدقه از ایشان گروگانهایی گرفت و به حله بازگردید. بار دیگر بلک با دو هزار سپاهی از ترکمانان به عانه بازگردید. مدافعان شهر چندی مقاومت کردند. سپس بلک از گذرگاهی بگذشت و به شهر درآمد و قتل و

۳. متن: اصفهان

۲. متن: ارفیش

۱. متن: سقمان القطبی

۵. متن: ملک

۴. متن: هرمز

کشتار کرد و به جانب هیت در حرکت آمد. چون صدقه شنید باز لشکر به سوی بلک برد ولی بلک به هیت نرفته بازگردید، یاران صدقه نیز بازگشتند.

صلح میان سلطان برکیارق و سلطان محمد

آن‌گاه کار بر آن قرار گرفت که سلطان برکیارق در ری باشد و جبال و طبرستان و خوزستان و فارس و دیار بکر و جزیره و حرمین از آن او باشد و آذربایجان و بلاد اران و ارمینیه و اصفهان و عراق جز تکریت از آن سلطان محمد. و بلاد بطایح در بخشی از آن به نام برکیارق خطبه بخوانند و در بخش دیگر به نام محمد و بصره نیز از آن هر دو باشد و سراسر خراسان از جرجان تا ماوراءالنهر از آن سنجر و برادرش سلطان محمد و پس از او از آن سنجر باشد.

این مصالحه از آن‌رو به عمل آمد که در اثر جنگهای پی‌درپی فساد و تباهی و زیانمندی سراسر ملک را گرفته بود و اساس پادشاهی روی به تزلزل نهاده بود. البته سپاهیان و امیران از این وضع چندان خشنود نبودند زیرا وسیله‌ای بود برای تحکم کردنشان بر آن دو پادشاه. برکیارق [ابوالمظفر جرجانی حنفی و ابوالفرج احمدبن عبدالغفار] را که دو تن از فقها بودند با چند تن از رجال و اعیان، نزد برادر فرستاد تا او را ترغیب به مصالحه کنند. از سوی محمد نیز رسولانی نزد برکیارق آمدند و چنان نهادند که برکیارق در نواختن طبل متعرض برادرش نشود و نام او در اعمال و قلمرو محمد برده نشود و مکاتبات میان دو وزیر باشد و سپاهیان مختار باشند که در خدمت هر یک از آن دو که خواهند بمانند.

ممالک سلطان محمد از نهر معروف سفیدرود تا باب ابواب و دیار بکر و جزیره و موصل و شام باشد و از بلاد عراق، بلاد سیف‌الدوله صدقه‌بن مزید و باقی ممالک از آن برکیارق.

بر این سوگندان خوردند. سلطان محمد به یاران خود که در اصفهان بودند نوشت که از آنجا بیرون آیند تا برکیارق به اصفهان درآید. چون برکیارق به اصفهان رفت از ایشان خواست که در خدمت او باشند ولی آنان گفتند که نزد سرور خود بازمی‌گردند و حرم سلطان محمد را که نزد آنان بود بگرفتند و رفتند. برکیارق نیز آنان را اکرام کرد و راه‌ها را برایشان گشوده داشت تا نزد سرور خود روند.

ایلغازی به دیوان بغداد رفت و از المستظهر بالله فرمان خواست که به نام برکیارق خطبه بخوانند. در سال ۴۹۷ در بغداد و واسط خطبه به نام او خواندند. ایلغازی پیش از این در طاعت محمد بود. صدقه بن مزید چون از پیوستن ایلغازی به برکیارق خبر یافت نزد خلیفه کس فرستاد و از رفتار نیک خلیفه با ایلغازی ناخشنودی نمود و خبر داد که اینک خود به بغداد می آید تا او را از بغداد براند. صدقه راهی بغداد شد و در مقابل التاج^۱ فرود آمد. ایلغازی از بغداد بیرون آمده در بعقوبا^۲ مکان گرفت و برای صدقه پیام فرستاد که از طاعت سلطان محمد که بیرون آمده ام به سبب عقد صلحی است که میان محمد و برادرش منعقد گردیده است و آن دو بدان رضا داده اند که بغداد از آن برکیارق باشد و من شحنة بغدادم و اقطاع من در حلوان است، پس چگونه می توانم سر از طاعت برکیارق بیچم صدقه این عذر پذیرفت و به حله بازگردید.

المستظهر بالله در ماه ذوالقعدة سال ۴۹۷ برای سلطان برکیارق و امیرایاز و خطیرالملک وزیر خلعت فرستاد و همه در برابر خلیفه سوگند خوردند و بازگشتند.

نبرد سقمان و جکریش با فرنگان

پیش از این از استیلای فرنگان بر بیشتر بلاد شام و غفلت مردم به سبب فتنه های داخلی از استیلای ایشان سخن گفتیم. حران از آن یکی از ممالیک ملکشاه به نام قراجا بود. قراجا که مردی سخت دل و فتنه انگیز بود، شخصی به نام محمد اصفهانی را به نیابت خویش در حران نهاد. محمد اصفهانی در غیاب او عصیان کرد و یاران قراجا را جز غلامی ترک از آنجا براند. این غلام چاولی نام داشت. او را سردار سپاه خود نمود و به او انس گرفت. روزی که با او به شرابخوری نشستند چاولی با همدستی خادمی از آن او وی را کشتند. در این احوال لشکر فرنگان به حران رسید و آنجا را محاصره نمود. از سوی دیگر میان معین الدوله سقمان صاحب کیفا و شمس الدوله جکریش صاحب جزیره ابن عمر جنگهایی بود. سقمان خون برادرزاده خویش را از او می طلبید. چون این حادثه رخ داد، آن دو با هم متفق شدند که به یاری مسلمانان برخیزند. پس در خابور اجتماع کردند و پیمان بستند.

سقمان با هفت هزار ترکما و جکریش با سه هزار تن ترک و عرب و کرد بیامدند و در

۱. متن: الفجاج

۲. متن: عرقوبا

کنار نهر بلیخ^۱ با فرنگان روبرو شدند. مسلمانان نخست قریب دو فرسنگ عقب نشستند ولی بناگاه بازگشتند و حمله‌ی سخت کردند و غنایم بسیار گرفتند و کشتار بسیار کردند. کنت بالدوین^۲ صاحب رها را مردی ترک از اصحاب سقمان در کنار رود بلیخ اسیر کرد. بوهومند^۳ صاحب انطاکیه از فرنگان وتانکرد^۴ فرمانروای ساحل که نیز از ایشان بود، پشت کوه کمین گرفته بودند که بر مسلمانان از پشت سر حمله کنند. چون دیدند که هزیمت در لشکر افتاد باقی روز را هم در کمین ماندند و شب هنگام بگریختند. مسلمانان از پی ایشان رفتند و جمعی را اسیر کردند و بسیاری را کشتند ولی آن دو از معرکه جان به در بردند.

چون پیروزی نصیب مسلمانان شد و یاران جکرش دیدند که یاران سقمان بر اموال فرنگان چنگ انداخته‌اند این امر بر ایشان گران آمد و نزدیک بود که کار به اعتراض و زد و خورد کشد. جکرش گفت: با اختلاف و اقتراق نباید شادمانی مسلمانان را در این پیروزی به اندوه بدل کرد. پس از آنجا حرکت کرد. در راه که می‌آمد چند دژ را بگشود. جکرش نیز به حران رفت و آنجا را فتح کرد سپس به رها رفت و پانزده شب آنجا را به محاصره گرفت و به موصل بازگردید و بالدوین را با گرفتن سی و پنج هزار دینار به عنوان فدیة و باز پس دادن صد و شصت اسیر مسلمان از اسارت برهانید.

وفات برکیارق و حکومت پسرش ملکشاہ

سلطان برکیارق پسر ملکشاہ در نزدیکی بروجرد، در اوایل ماه ربیع‌الآخر سال ۴۹۸ پس از دوازده سال و شش ماه پادشاهی درگذشت. وقتی از اصفهان به بروجرد آمد بیمار بود. در بروجرد بیماریش شدت گرفت. چون مرگ را رویاروی دید پسر خود ملکشاہ بن برکیارق را به ولایتعهدی برگزید. ملکشاہ پنج ساله بود. بر او خلعت پوشید و امیرایاز را کفیل او ساخت و اهل دولت را به اطاعت او و مساعدت به او وصیت کرد و آنان را به بغداد فرستاد. در راه خبر وفات او بشنیدند. ایاز بازگشت و جنازه او را به اصفهان برد و در آنجا به خاک سپرد آن‌گاه پرده سرای‌ها و خیمه‌ها و چتر و شمشه را به پسرش ملکشاہ تسلیم کرد.

۱. متن: بلخ
۴. متن: تنکرمی

۲. متن: قمص بردویل

۳. متن: بیمند

برکیارق در ایام پادشاهیش خوشی‌ها و ناخوشی‌های بسیار دید. گاه در جنگ بود و گاه در صلح و از این بابت در میان پادشاهان همتایی نداشت. چون میان او و برادرش صلح افتاد و آتش کینه‌ها فرونشست مرگش فرا رسید.

پس از مرگ او به نام پسرش ملکشاه در بغداد خطبه خواندند. ایلغازی از بغداد به اصفهان رفته بود و برکیارق را برانگیخته بود که به بغداد رود. خود نیز همراه او بود. چون برکیارق درگذشت با پسرش ملکشاه و امیرایاز عازم بغداد گردید.

وزیر خلیفه، ابوالقاسم علی بن جهیر به پیشباز آمد و در دیالی با او دیدار کرد. ایلغازی و امیر طغایرک به دیوان خلافت رفتند و خواستار خطبه به نام او شدند. پس به نامش خطبه خواندند و چون جدش او را جلال‌الدوله لقب دادند.

محاصره سلطان محمد موصل را

چون میان، برکیارق و برادرش محمد صلح افتاد و هر یک را حصه‌ای از ملک نصیب آمد آذربایجان در قلمرو محمد قرار گرفت. محمد به آذربایجان بازگردید و در تبریز اقامت گزید. آن‌گاه سعدالملک ابوالمحاسن که به هنگام حمله‌ی برکیارق به اصفهان از آن شهر جانانه دفاع کرده بود نزد سلطان محمد رفت و سلطان محمد او را به وزارت خویش انتخاب کرد. سلطان محمد تا ماه صفر سال ۴۹۸ در آذربایجان ماند سپس از راه مراغه عازم موصل گردید. خبر به جکرمش رسید آماده‌ی دفاع شد و ساکنان خارج شهر را به درون شهر آورد. سلطان محمد برسد و شهر را در محاصره گرفت. سپس نزد جکرمش کس فرستاد تا به یادش آورد که در پیمان صلحی که میان او و برادرش بسته شده موصل و جزیره سهم او شده است. آن‌گاه خط برکیارق را به او نشان داد که او را وعده داده بود که موصل را همچنان در تحت فرمان او خواهد گذاشت. جکرمش گفت که سلطان برکیارق پس از عقد پیمان صلح خلاف این را به من نوشته است. سلطان محمد محاصره را تنگتر کرد. مردم شهر نیز سخت به دفاع پرداختند. قضا را در ایام محاصره ارزاق فراوان و ارزان بود.

گروهی از سپاهیان جکرمش که در تَلْ أَعْفَرْ گرد آمده بودند به کناره‌های لشکر سلطان محمد دستبرد می‌زدند و راه آذوقه را بر آنان می‌بستند. در دهم ماه جمادی‌الآخر خبر وفات سلطان برکیارق به جکرمش رسید. پس مردم شهر را گرد آورد و خبر وفات

سلطان را بداد و پرسید که چه باید کرد؟ آنان گفتند: تو خود هر چه خواهی بکن. آنگاه با سپاهیان مشورت کرد. آنان به فرمانبرداری از سلطان محمد اشارت کردند. جکرمش نزد سلطان رسول فرستاد و ماجرا بیان کرد. سلطان وزیر خود سعدالملک را نزد او فرستاد. وزیر گفت: باید با سلطان دیدار کند. جکرمش به اکراه تمام به دیدار سلطان رفت. مردم شهر به هم برآمدند و صدا به گریه و زاری بلند کردند. سلطان او را گرامی داشت و بیدرنگ به شهر بازگردانید تا مردم آرام گیرند.

استیلای سلطان محمد بر بغداد و خلع ملکشاه پسر برادرش و کشتن او ایاز را پیش از این از صلح میان برکیارق و برادرش محمد سخن گفتیم و گفتیم که در آن پیمان - نامه برکیارق عنوان سلطنت داشت و برادرش محمد به انفراد فرمانروای آن اعمال بود که به نام کرده بودند. ولی برکیارق پس از عقد این پیمان بمرد و پسرش ملکشاه بن برکیارق به بغداد آمد. این خبر به محمد رسید و او جکرمش را در موصل محاصره کرده بود. جکرمش به اطاعت او درآمد و محمد عازم بغداد شد. جکرمش و سقمان قطبی از موالی قطب الدوله اسماعیل بن یاقوتی عم ملکشاه و نیز چند تن از امرا با او بودند. صدقه فرمانروای جلّه سپاهی گرد آورده بود و پسران خود بدران و دُیس را نزد سلطان فرستاد تا او را تحریض کنند که به بغداد بیاید. سلطان محمد به بغداد آمد. امیرایاز اتابک ملکشاه بن برکیارق کمر به دفاع بست و بیرون شهر بغداد لشکرگاه ساخت. یارانش او را به این عمل اشارت کرده بودند ولی وزیرش الصّفی^۱ ابوالمحاسن او را از صف آرایی منع می کرد و می گفت که صلاح در اطاعت از سلطان محمد است. از این روی امیرایاز در تردید مانده بود. سلطان محمد در جانب غربی فرود آمد و در همانجا تنها به نام او خطبه خواندند و در بعضی از مساجد به نام هر دو و در بعضی دیگر به همان عنوان سلطان عالم بستند می کردند.

ایاز بار دیگر امرا را گرد آورد تا سوگند وفاداری بخورند. بعضی از ایشان گفتند فایده ای در سوگند مجدد نیست. ایاز از آنان نیز در شک افتاد. وزیرالصّفی ابوالمحاسن را برای عقد صلح با سلطان و تسلیم سلطنت به او نزد وی فرستاد. وزیر از دجله بگذشت و با وزیر سلطان محمد، سعدالملک ابوالمحاسن سعدبن محمد دیدار کرد و

۱. متن: البغی

پیام بگزارد و همراه او بر سلطان داخل شد. سلطان نیز اجابت کرد. روز دیگر قاضی القضاة و دو نقیب نزد سلطان آمدند و از او خواستند که سوگند خورد که جان ایاز و دیگر امرا در امان است.

سلطان گفت: اما ملک‌شاه که او به منزله‌ی فرزند من است. اما در باب ایاز و امرا سوگند می‌خورم. جز امیرینال حُسامی که او را کیا هراسی مدرس مدرسۀ نظامیه سوگند داد. دیگر روز ایاز بیامد و با وزیر سلطان دیدار کرد. در این حال سیف‌الدوله صدقه نیز برسد و و هر دو بر سلطان داخل شدند. هر دو را اکرام کرد مهربانها نمود. این واقعه در آخر ماه جمادی‌الاولای سال ۴۹۸ بود.

آن‌گاه ایاز در خانه خود مهمانی بزرگی برای سلطان ترتیب داد. این خانه بیش از این از آن گوهر آیین بود. در این مهمانی هدایای گرانبهایی تقدیم سلطان نمود. از جمله‌ی آن کوه بلخش (قطعه لعل بدخشی) را از ترکیه‌ی مؤیدالملک بن نظام‌الملک به دست آمده بود. قضا را در آن روز ایاز بر غلامان خود سلاح پوشیده بود تا به سلطان عرضه دهد. در آن میان مردی دلچک بود که زیر لباسهای او نیز سلاح پوشیده بودند. غلامان دیگر او را به بازی می‌آوردند، او بگریخت و خود را میان حواشی سلطان افکند. چو دست بر او زدند دیدند که در زیر لباسش زره پوشیده است. چون سلطان خبر یافت بترسید و برخاست و به سرای خود رفت.

در روز سیزدهم ماه، سلطان، امیر صدقه و ایاز و جکرمش و دیگر امرا را احضار کرد تا کسی را به جنگ قلج ارسلان بن قتلش که قصد دیاربکر کرده بود بفرستد. همه اشارت به امیرایاز کردند. امیرایاز گفت. صدقه بن مزید نیز با او همراه گردد. سلطان این را بیسندید و روز دیگر هر دو را به نزد خود خواند تا به بسیج لشکر فرمان دهد.

از دیگر سو چند تن را در نهانجایی از دهلیزخانه بگماشت چون از آنجا می‌گذشتند شمشیر بر کشیدند و سر ایاز از تن دور کردند. صدقه بگریخت و وزیر بیهوش بیفتاد. لشکریان ایاز سوار شدند و خانه‌اش را تاراج کردند. سلطان کسانی فرستاد و ایشان را از آنجا براندند و سلطان از بغداد راهی اصفهان گشت.

امیرایاز از موالی سلطان ملک‌شاه بود. پس از مرگ او در زمره یاران امیر آخر درآمد. او ایاز را به فرزندی برگزید.

الصفی ابوالمحاسن وزیر او پس از این واقعه چند ماه پنهان می‌زیست. سپس او را گرفتند

و به خانه وزیر سعدالملک بردند. در ماه رمضان سال ۴۹۸ کشته شد. او از همدان بود و از خاندان ریاست.

استیلای سقمان بن ارتق بر ماردین

این دژ از دیاربکر را سلطان برکیارق به یکی از مغنیان خود به اقطاع داده بود. در حوالی آن جماعتی از کردان بودند که بر آن دستبرد می زدند و قوافل را نیز به وحشت می افکندند. اتفاق افتاد که گربوقا برای محاصره آمد از موصل بیرون آمد. آمد از آن یکی از ترکان بود. او از سقمان یاری خواست و سقمان به یاریش شتافت. عمادالدین زنگی بن آق سُتقُر و اصحابش نیز با گربوقا همراه بودند و در آن روز جانفشانیها کردند. پسر برادر سقمان یعنی پسر یاقوتی بن ارتق نیز اسیر شد گربوقا او را در قلعه ماردین که از آن مغنی بود و در نزد مغنی محبوبس نمود. مدتی از حبس او گذشت، کردان در حوالی ماردین دستبردها می زدند. یاقوتی نزد آن مغنی فرستاد و از او خواست که پسرش را آزاد کند تا او نیز در آن حوالی بماند و آن را از دستبرد کردان در امان نگهدارد. مغنی نیز چنان کرد. یاقوتی در آن حدود بماند و دست به غارت اطراف گشود و از حدود بغداد تا خلاط را تاراج می کرد. سپاهسانی که در قلعه بودند نیز بعضی از روزها بیرون می آمدند و با یاران او به غارت می رفتند. یاقوتی را در دل افتاد که آن قلعه را بستاند. روزی که سپاهیان قلعه از غارت باز می گشتند یاران یاقوتی آنان را گرفتند و کسانی را که در قلعه بودند تهدید کردند که اگر در را ننگشایند اسیران را خواهند کشت. بناچار درهای قلعه را باز کردند و یاقوتی آن را تصاحب کرد. آن گاه سپاهی بسیج کرد و به نصیبین و جزیره ابن عمر رفت. این سرزمین از آن جکرمش بود. جکرمش او و یارانش را تارومار کرد. در این نبرد تیری بر یاقوتی آمد و او را بکشت. جکرمش برایش بگریست. دختر سقمان عم یاقوتی زوجه یاقوتی بود. او نزد پدرش رفت و ترکمانان را گرد آورد و به خونخواهی یاقوتی آمد. سقمان نصیبین را محاصره کرد. نصیبین جزو قلمرو جکرمش بود. جکرمش مالی گزاف به عنوان دیه برای سقمان فرستاد. او نیز آن مال را بگرفت و بازگشت.

بعد از یاقوتی برادرش علی در ماردین اقامت کرد و او در فرمان جکرمش بود. روزی که علی برای انجام کاری از قلعه بیرون آمده بود نایب او به عمش سقمان نوشت که برادرزادهات قصد آن دارد که ماردین را به جکرمش واگذارد. سقمان نیز به شتاب پیامد

و بر ماردین مستولی شد و جبل جور را به جای ماردین به او داد. ماردین و حصن کیفا در دست او باقی ماند و او نصیبین را نیز بر آن بیفزود.

فخرالدین بن عمار صاحب طرابلس به سقمان نامه نوشت و از او برای دفع فرنگان یاری خواست. ابن عمار طرابلس را از خلفای عییدی مصر گرفته بود چون فرنگان سواحل شام را گرفتند در سال ۴۹۸ از سقمان بن ارتق یاری خواست سقمان نیز اجابت کرد و در همان اوان که سرگرم بسیج لشکر بود، نامه‌ای از طفتکین فرمانروای دمشق برسد و او را به دمشق فراخواند. زیرا مرگش نزدیک شده بود و بیم آن داشت که فرنگان به دمشق بتازند. سقمان بن ارتق به قصد تصرف دمشق و راندن فرنگان از طرابلس شتابان در حرکت آمد. چون به قزیتین رسید طفتکین از کاری که کرده بود پشیمان شد و با یاران خود به مشورت نشست که اکنون چگونه او را بازگرداند. ولی سقمان در قریتین بمرد چون یقین به مرگ کرد یارانش از او خواستند که به کیفا بازگردد. گفت که باز نمی‌گردد، که در راه جهاد است. اگر در این سفر بمیرد ثواب شهید خواهد داشت.

خروج منگوبزس بر سلطان محمد بن ملکشاه

منگوبزس بن بورس، برس ابن البارسلان مقیم اصفهان بود. چون در تنگنای مالی قرار گرفت و ارزاقش قطع گردید، بر سلطان محمد عصیان کرد و به نهایت رفت و دعوی پادشاهی نمود و به بنی‌برسق که در خوزستان بود نامه نوشت. آنان نیز فرمانبرداری خویش اعلام داشتند. یکی از پسران برسق، زنگی بن برسق نزد سلطان محمد در بند بود. به برادرش نامه نوشت و از آنان خواست که به نحوی کار منگوبزس بسازند. اینان به منگوبزس نامه نوشتند، چون به خوزستان آمد در بندش کشیدند و به اصفهان فرستادند. در آنجا نزد پسران عمش تکیش به زندانش کردند. زنگی بن برسق نیز از اسارت آزاد شد و به مقامی که داشت بازگردید.

اقطاع بنی‌برسق الشتر^۲ و شاپور خواست بود و جز آن دو، سرزمینهای میان اهواز و همدان بود. سلطان دینور را در عوض این سرزمینها به اقطاع ایشان داد و آنها را از آن ناحیه دور کرد. واللّه تعالی اعلم.

۲. متن: الامسیر

۱. متن: بورس

قتل فخرالملک بن نظام الملک

گفتیم که فخرالملک ابوالمظفر علی بن نظام الملک وزیر تشش بود. تشش او را به زندان کرد. چون برکیارق، تشش را منهزم نمود، فخرالملک را در زندان او بیافت و آزادش کرد. برادرش مؤیدالملک وزیر برکیارق بود که به سبب سعایت مجدالملک بلاسانی برکیارق او را عزل کرد و در سال ۴۸۸ برادرش فخرالملک را به وزارت برگزید. در اواخر قرن پنجم مردی باطنی به شکایت بر در سرای او آمد. فخرالملک او را به درون خواند تا به شکایتش گوش دهد. آن مرد خنجر برکشید و او را بکشت. کشته را نزد سنجر بردند. سنجر فرمان داد او را بزنند. تا نام کسانی که او را بدین کار واداشته‌اند بگوید. او نیز نام چند تن را بگفت. او و همه آن کسان را کشتند.

حکومت چاولی سکاوو بر موصل و مرگ جُکِزِمِش

چاولی سکاوو بر سرزمینهای میان خوزستان و فارس غلبه یافته بود و قلعه‌هایش را آبادان و استوار ساخته بود. و با مردم رفتاری ناپسند داشت. چون سلطان محمد به استقلال به پادشاهی نشست، چاولی سکاوو از او بیمناک شد. سلطان، امیر مودود بن انوشکین^۱ را بر سر او فرستاد. چاولی از او تحصن گرفت. مودود هشت ماه او را محاصره نمود. چاولی به سلطان پیام داد که تسلیم مودود نخواهد شد سلطان دیگری را بفرستد تا فرود آید. سلطان انگشتری خود را با امیر آخور بفرستاد. چاولی فرود آمد و نزد سلطان به اصفهان رفت و به فرمان او با لشکری برای جهاد با فرنگان عازم شام گردید. می‌خواست بلادی را که فرنگان گرفته بودند از ایشان بازپس ستاند.

در این احوال جکرش فرمانروای، موصل نیز، از فرستادن اموال سلطانی دست باز داشته بود. سلطان محمد موصل و دیار بکر و جزیره را به چاولی وا گذاشت چاولی به موصل راند و راه خود را از سوی بوازج^۲ افکند و چند روز در آن حوالی کشتار و تاراج کرد. سپس به سوی اربل راند. فرمانروای اربل ابوالهیجا پسر موسک^۳ کرد هذبانی^۴ نزد جکرش کس فرستاد که در اقدام شتاب کند. جکرش نیز لشکر خود در حرکت آورد و در نزدیکی اربل با چاولی مصاف داد. سپس جکرش منهزم گردید و چون او خود به

۳. متن: برشک

۲. متن: بوارج

۱. متن: انوشکین

۴. متن: هربانی

فالج مبتلا بود و در محفه‌ای حملش می‌کردند، گریختن نتوانست. چند تن از غلامانش و نیز احمد پسر قاورت به دفاع از او پرداختند اینان نیز کشته و مجروح شدند. احمد پسر قاورت مجروح و به موصل گریخت و در آنجا بمرد جکرمش را اسیر کرده نزد چاولی آوردند. او را به زندان فرستاد.

چون خبر اسارت جکرمش به موصل رسید پسر خردسال او زنگی^۱ بن جکرمش را بر خود امیر کردند و به نام او خطبه خواندند.

عزغلی از موالی جکرمش به کار این پسر در ایستاد و هر چه باید از اموال و اسبهای جکرمش را میان سپاهیان تقسیم کرد. همچنین قلیچ ارسلان سلیمان بن قتلش سلجوقی فرمانروای بلاد روم و سیف الدوله صدقه و برسقی شحنة بغداد نامه نوشت و از ایشان یاری طلبید. همچنین وضع دفاعی موصل را سروسامان داد، باروها را برآورد و خندق را ژرفتر نمود. در این احوال قلیچ ارسلان بنا به خواهش عزغلی بیامد و به نصیبین رسید و چاولی از اطراف موصل کوچ کرد و برفت. برسقی شحنة بغداد نیز پس از رفتن چاولی برسد و در نزدیکی موصل فرود آمد ولی در همان روز بازگردد.

قلیچ ارسلان از نصیبین عازم موصل شد. در این هنگام چاولی به سنجار رفت. امیر ایلغازی پسر ارتق و جماعتی از لشکر جکرمش به او پیوستند. از سوی رضوان پسر تتش از شام به چاولی نامه رسید که فرنگان مردم شام را عاجز کرده‌اند و از او خواست که به شام رود او نیز راهی رجه گردید.

مردم موصل و سپاهیان جکرمش نزد قلیچ ارسلان که در نصیبین بود کس فرستادند و از او عهد و سوگند خواستند. او نیز سوگند خورد و به موصل در آمد و در ماه رجب سال ۵۰۰ موصل را بگرفت و پس از ذکر نام خلیفه نام خود را در خطبه آورد و نام سلطان محمد را از خطبه بینداخت و به سپاهیان نیکی کرد و قلعه را از عزغلی مملوک جکرمش بستد و قاضی ابومحمد عبدالله بن القاسم الشهرزوری را به قضای موصل گماشت. ریاست را به ابوالبرکالت محمد بن خمیس وا گذاشت.

از یاران قلیچ ارسلان یکی ابراهیم بن ینال ترکمانی بود، فرمانروای آمد و یکی محمد بن جبج^۲ ترکمانی فرمانروای خرتبرت. ابراهیم بن ینال را تاج الدوله تتش حکومت آمد داده بود و محمد بن جبج خرتبرت را از فلادروس^۳ رومی گرفته بود. این فلادروس

۱. متن: ازنکین

۲. متن: حموا

۳. متن: فلادروس

مترجم پادشاه روم بود و رها و انطاکیه نیز جزء قلمرو او بود. سلیمان بن قتلمش انطاکیه را گرفت و رها و خرتبرت در دست او باقی ماند. فخرالدوله بن جھیر نیز دیاربکر را گرفت و فلادروس از اداره خرتبرت ناتوان شد. آن را نیز محمد بن جبج تصرف کرد. فلادروس بر دست سلطان ملک‌شاه اسلام آورد سلطان نیز فرمانروایی رها را به او داد و او تا پایان عمر در آن مقام بیود.

چون چاولی به قصد یاری رضوان بن تتش روانه رجه شد، در پایان رمضان همان سال به دروازه شهر رسید و آنجا را در محاصره گرفت. رجه در آن روزگار در فرمان محمد بن السبّاق الشیبانی بود. ملک دقاق او را امارت رجه داده بود و محمد بن السبّاق اینک به نام قلیچ ارسلان خطبه می خواند. چاولی رجه را محاصره کرد و به رضوان بن تتش نامه نوشت و او را فراخواند. رضوان وعده داد که به یاری او خواهد آمد و در دفاع شام با او یار خواهد شد.

رضوان نیز بیامد و در محاصره رجه با او شرکت جست. گروهی از محافظان شهر با چاولی در نهان رابطه برقرار کردند که اگر آنان را امان دهد یکی از برجها را تسلیم او کنند. یاران چاولی شب هنگام از آن برج فرارفتند و به شهر داخل شدند و آن را تصرف کردند. چاولی محمد بن السبّاق را زنده گذاشت و محمد نیز با او همراه شد.

چون قلیچ ارسلان از کار موصل بپرداخت پسر خود ملک‌شاه بن قلیچ ارسلان را با لشکری و امیری که کارهای او را تدبیر کند، در موصل نهاد و خود به قتال چاولی رفت. ابراهیم بن ینال از او جدا شد و از خابور به آمد، شهر خود، رفت.

چون شمار سپاهیان قلیچ ارسلان کاهش یافته بود و در سراسر بلاد خود به جمع آوری لشکر پرداخت و چاولی فرصت مغتنم شمرده در جنگ شتاب می کرد. در ماه ذوالقعدة همان سال جنگ آغاز شد و اصحاب قلیچ ارسلان منهزم شدند. و قلیچ ارسلان در نهر خابور غرق شد.

چاولی پس از این پیروزی بار دیگر خطبه به نام سلطان محمد کرد و یاران جکرش را هر که بود بگرفت. سپس عازم جزیره ابن عمر شد. حبشی^۱ بن جکرش در آنجا بود امیری از غلامان پدرش به نام غزغلی نیز با او بود. مدتی او را محاصره کرد. سپس با او به شش هزار دینار مصالحه نمود و به موصل بازگردید و ملک‌شاه بن قلیچ ارسلان را نزد سلطان محمد فرستاد.

۱. متن: حبیس